هو العلیم

چرا تفاخر به ثروت و قدرت با توحید نمی‌سازد؟

معیار مسئولیت‌پذیری در سرگذشت حضرت سلیمان

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرت‌طلبی و فخر فروشی ـ جلسه ۱۰۷

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

قال إمامُنا الصّادقُ عليه‌السَّلام: «**و لايَطلُبُ الدُّنيا تَكاثُرًا و تَفاخُرًا**». امام عليه‌السّلام می‌فرمايد:

«توفيقی را كه خدای متعال به اين بنده عنايت می‌كند اين است كه دنيا را برای تفاخر و مباهات و تظاهر به افراد ديگر نمی‌طلبد و برای تفاخر به ديگران و به‌جهت زيادەطلبی به‌دنبال دنيا نمی‌رود.»

مسئلۀ تكاثر و زيادەطلبی مطلبی است كه إن‌شاءالله در جلسات بعد ذكرش خواهد آمد. امّا در مسئلۀ تفاخر، در جلسات گذشته به عرض رفقا رسيد كه تفاخر يعنی خودنمايی و خود را به ديگران ارائه دادن است. يک وقت شخصی علم دارد، يک وقت شخصی علم خود را به ديگران نشان می‌دهد.

یک وقت شخصی مال دارد، در وقت دیگر این مال را به رخ دیگران می‌کشاند. یک وقت شخصی جمال دارد، یک وقت آن جمال را به دیگران نشان می‌دهد و ارائه می‌دهد. این صورت دوم را تفاخر می‌گویند. یک وقت یک شخص عبادت می‌کند، یک وقت آن عبادت را به دیگران ارائه می‌کند ونشان می‌دهد، این تفاخر است.

الآن این حکایت در ذهنم آمد و تذکرش بد نیست. در کتابی می‌خواندم از یکی از آقایان از علماء که فعلاً ایشان حیات دارند، ایشان می‌گفتند:

من را برای بنای یك مسجد به یکی از شهرها برده بودند، قرار بود مسجدی بنا شود و از ما خواسته بودند که در بنای مسجد و کلنگ زدن در آن ساختمان شرکت کنیم و این کلنگ زدن به دست ما انجام شود. وقتی که همهٔ افراد از بعضی از علماء و اهل علم و افراد معروف در آنجا اجتماع کرده بودند، آن شخصی که صاحب زمین بود آمد و گفت: «کلنگ این زمین را کسی باید بزند که یك نماز شب در طول عمرش از هنگام بلوغ تا الآن از او فوت نشده باشد!» (طبعاً هیچ‌کس قدم پیش نگذاشت.) وقتی که دید کسی نیامد، خودش آمد و کلنگ را برداشت و بر زمین زد.

حالا به نظر رفقا این عمل صحیح است؟! شما نماز شب را برای چه کسی خواندی؟! و آن شخص در آن کتاب از این فرد تعریف می‌کرد که این چه فردی بوده است که از هنگام بلوغ تا آن زمان که سنّش به حدود شصت و خرده‌ای رسیده بود، یک شب نماز شبش فوت نشده بود!

مسئلهٔ تفاخر و بروزات نفسانیه با چهره و

نقاب‌های مختلف

این مسئله با معیارهایی که رفقا و دوستان در اختیار دارند، نمی‌سازد. نماز خواندی برای خودت خواندی و بین خودت و خدا بوده است، چرا می‌خواهی به رخ مردم بکشی؟! اگر می‌خواهی بگویی که نماز شب لازم است، چرا باید این‌طور گفته شود؟! می‌خواهی اهتمام نماز شب را بیان کنی، به قسم دیگر و به انواع دیگر هم می‌شود مطلب را مطرح کرد، امّا در میان جمع و به این کیفیت مطرح کردن صحیح نیست، اینها بروزات و ظهورات نفس است. نفس که فقط از دریچه‌های خاص طلوع نمی‌کند، یک موردش هم همین است.

من یک وقت با خود این فکر را کردم که حالا اگر یک نفر در آنجا می‌گفت من خوانده‌ام یا چند نفر باهم قرار می‌گذاشتند، مثلاً ده نفر یا پانزده نفر همه می‌گفتند که تو نماز شب می‌خواهی؟ ما خوانده‌ایم! دیگر چه می‌گویی؟! آن‌وقت همهٔ دنیا بر سر این مسکین خراب می‌شد، چون این مسکین می‌خواهد خودش را مطرح کند! اگر این ده نفر بیایند و بگویند ما همه خوانده‌ایم، اگر خوشحال، بشّاش و مسرور

شد و گفت که عجب! عجب! ده نفر هم بوده‌اند که اینها نماز شب خوانده‌اند، آن‌وقت می‌شود محمل و توجیهی برای این مطلب پیدا کرد، البته آن هم به یک محمل‌های بعیده.

ولی نکته اینجاست، من گفتم اگر من آنجا بودم می‌رفتم و می‌گفتم که ما خوانده‌ایم، چه می‌فرمایید؟! ـ حالا ما هیچ نخوانده‌ایم، رفقا خیال نکنند خوانده‌ایم. نه آقا، این خبرها نیست! ـ آن‌وقت او یک چیز دیگری مطرح می‌کرد! مثلاً کسی تابه‌حال تعقیباتش را بعد از نماز خوانده یا نخوانده است؟! و حالا اگر می‌گفتیم که ما خوانده‌ایم، یک چیز دیگر می‌گفت. توجه کنید، این طلوع و بروز نفس است! نفس می‌خواهد خودش را نشان بدهد، منتها می‌خواهد در لایه و پرده و با چهره و نقاب عوام‌پسند خودش را نشان بدهد. افرادی که رند هستند [زود متوجه حیلهٔ نفس می‌شوند و جلوی آن را می‌گیرند.]

ارتباط و حالات بین سالک و خداوند، در حکم ناموس انسان

رفقا خیلی دقت کنید! مرحوم آقا ـ رضوان الله

تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «ارتباط بین سالک و خدا، حکم ناموس انسان را دارد.» آیا انسان ناموس خودش را در معرض دید انظار و افراد قرار می‌دهد؟! آیا انسان ناموس که حکم سرّ انسان را دارد را در معرض انظار و رؤیت افراد قرار می‌دهد؟! یک فرد غیور و غیرتمند این‌کار را انجام نمی‌دهد. انسان باید ناموس را محترم بشمارد و او را از انظار مخفی کند نه‌اینکه او را در روزنامه، تلویزیون، مرأی و منظر و خیابان در معرض قرار دهد، انسان غیور این‌کاررا انجام نمی‌دهد.

ارتباط سالک با خدا حکم ناموس را دارد و کسی نباید از آن اطلاع پیدا کند، نباید خبر پیدا کند و از آن سرّی که وجود دارد آگاه شود. حالاتی که برای انسان پیش می‌آید، آن حالات اختصاص به خود انسان دارد و انسان نباید آن حالات را برای دیگری تعریف کند. خوابی که می‌بیند، حالی که برای او پیدا می‌شود، مطلب مجهولی که برای او روشن می‌شود، انکشاف بعضی از مسائل غیب، مطالب عالیه، معانی توحیدی و تجلیات اسماء و صفات پروردگار که برای او رخ می‌دهد، حکم ناموس او را دارد و اگر

برای دیگران بیان کند، غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد و آن توفیق را از او سلب می‌کند.

تفاخر و جلوه‌گری نفس در هر مورد و زمینه‌ای

مسئلۀ تفاخر هم‌چنان‌که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد، مسئله‌ای است که نفس در هر مورد و زمینه‌ای که احساس کند در آن مورد می‌تواند در انظار دیگران خود را جلوه بدهد پیدا می‌شود. هیچ‌گاه دیده شده فردی بیاید و معایب خود را به دیگران ارائه بدهد؟! فرض کنید که یک شخص عیبی دارد، آیا تا حالا کسی این کار را کرده که نسبت به مجهولاتی که دارد، به قسمی خود را در مجامع مطرح کند که همه بفهمند که این فرد چیزی متوجه نمی‌شود؟! یا به قسمی خود را در میان انظار مطرح کند که مردم به آن نقصان ظاهری یا نقصان باطنی و درونی او پی ببرند؟! چه کسی تا به‌حال این‌کار را کرده است؟!

البته بعضی‌ها برای بعضی از ریاضت‌ها، سرکوب‌ها و ضربه‌هایی که می‌خواهند بر نفس بزنند و مجاهده‌ها، مبارزه‌ها و خلاف‌هایی که می‌خواهند

بکنند، چنین کارهایی را انجام می‌دهند، که البته خود این مسئله هم خطراتی دارد و نباید سرخود انسان به این مسائل دست بزند، مگر اینکه حتماً از ناحیهٔ بزرگ و شخص خبیری دستور داشته باشد.

نحوهٔ نگرش سالک در مواقع بروز سهو و خطا در برابر انظار مردم

آیا تابه‌حال دیده‌اید کسی درصورتی‌که می‌داند اگر بخواهد در جلسه‌ای صحبت کند یا اینکه اقدامی انجام دهد، مردم و افرادی که نشسته‌اند بر او می‌خندند، بیاید و حرف بزند یا آن اقدام را انجام دهد؟! کسی تا حالا این کار را کرده است؟! نه، اگر هم می‌بیند اشتباهی رخ داده است، فوراً به‌دنبال این می‌آید که آن را بپوشاند! فوراً به‌دنبال این می‌آید که آن را حذف کند!

چند روز پیش جایی بودم و شخصی نقل می‌کرد:

> فلان آقا در یك مجمع بسیار بزرگ، در یك نماز و خطبه‌ای صحبتی می‌کرده است و یك‌دفعه بدون اینکه بخواهد، در میان صحبت‌هایش حرفی زده که حرف خیلی خنده‌داری هم بوده است. وقتی که به منزل آمده، پسرش به او گفته است: «می‌دانید شما امروز در صحبت‌ها چه گفته‌اید؟!» این شخص که خوابیده بوده، گفته بود که من گفتم؟! فوراً تلفن بزن به ادارهٔ رادیو و بگو که این یك جمله را حذف کنند!

چرا این‌کار را می‌کند؟! چون این یک نقص است نه‌اینکه حالا ملاحظه کند که این حرف به کجا برمی‌خورد، نه، ملاحظهٔ آن نیست. ملاحظهٔ این را می‌کند که مردم اگر این مطلب را بشنوند به او

می‌خندند! به این خاطر می‌گوید که فوراً تلفن را بردار و بگو این جمله باید حذف شود؛ البته جملهٔ خنده‌داری هم است! چرا این‌طور ارائه می‌دهد؟! مسئله تمام شد، قضیه تمام شد. انسان یک ساعت صحبت می‌کند و خدا یک‌دفعه مچ او را می‌گیرد و این حرف را در دهانش می‌اندازد.

بسیار خوب، حالا حرفی زده‌ای، حرف هم حرف خنده‌داری است، عمداً که نزدی، از روی تعمّد که نگفتی، انسان هزارتا اشتباه می‌کند. خود ما هم در صحبت هزارتا اشتباه می‌کنیم، یک چیز عادی است، ما که نمی‌خواهیم اینجا بیاییم و قرآن بخوانیم که روی واو آن هم مسئله باشد، روی فاء آن‌هم مسئله باشد، انسان یا «شد» را «نشد» می‌گوید، یا «نشد» را «شد» می‌گوید، بشر است دیگر.

حالا بنده بنشینم فکر کنم الآن که من برای رفقا صحبت می‌کنم طوری حرف بزنم که یک نفر بعد از این مجلس نتواند یک ایراد از من بگیرد، اگر قضیه بخواهد به این کیفیت باشد کلاه ما و شما هر دو پس معرکه است! نه آقاجان، مطلب را باید گفت، اگر

اشتباه در آن است، اشتباه درمی‌آید، خطا هم در آن باشد خطا درمی‌آید.

حالا تا یک مسئله‌ای است، می‌گوید که عجب! عجب! این مسئله اشتباه شده است و تا هنوز مردم نشنیده‌اند باید رفع کرد. البته مردم که شنیده‌اند یعنی این خطا به‌طور گسترده‌تر منتشر نشود! تمام شد، این شد تظاهر. رفقا دیگر ملاک دستشان آمده و مبنا و ملاک دست همهٔ ما آمده است که چطور و از کجا [این مسئله پیدا می‌شود و چگونه باید با آن برخورد کرد.]

حالا این مطالبی که گفته می‌شود مطالب خلاف شرع نیست، دعوت به صدق است، دعوت به هدایت است، دعوت به رستگاری است، دعوت به عمل صالح است، دعوت به کردار شایسته است ولی همهٔ اینها صحبت است، در پس پرده چه می‌گذرد؟! در لابه‌لای مطالبی که مطرح می‌شود چه می‌گذرد؟! باید آنجا را پایید و در آنجا به‌دنبال مسئله رفت، اینها می‌شود تفاخر.

عدم منافات حرکت به‌سوی خدا و توجه

به دنیا

در مطلبی که در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد صحبت به اینجا رسید که جمعی معتقدند حرکت به‌سوی پروردگار و سیر إلَی‌الله و تکمیل نفس و تجرد آن و وصول به فعلیت‌ها و کمالات، با توجهِ به دنیا نمی‌سازد و با توجه به دنیا در تعارض است. این یک مبنا شده است برای اینکه اگر کسی بخواهد توجه به دنیا داشته باشد از دید این افراد، مورد اعتراض و مورد نقد قرار می‌گیرد. این به‌عنوان یک اصل و یک مطلب در مبانی اخلاقی و به‌خصوص در مبانی سلوک مورد بحث و تأمل و موردِ نِقاش است.

عدم منافات حکومت‌داری فرد عالم خبیر با توجه به دنیا

روی همین مسئله آمده‌اند این مطلب را به یک مبنای فقهی بدل کرده‌اند که ایجاد حکومت و به‌عهده‌گیری و مسئولیت پذیری زمام جامعه، با عالِم، فرد خبیر و مبلّغ سنّت و سیرهٔ رسول الله و أئمه علیهم‌السّلام بودن منافات دارد، این به‌عنوان یک مبنا مطرح بوده و هست.

می‌گویند که عالِم را با ایجاد حکومت چه‌کار؟! فقیه را با تشکیل دولت چه ارتباطی است؟! کار عالم تبلیغ است، کار فقیه تبلیغ است، به مسجد رفتن است، نماز خواندن است، وعظ کردن است، کتاب نوشتن است، درس دادن است و ایجاد حکومت برعهدهٔ افراد دیگر است. تشکیل حکومت و مسئولیت زمام جامعه برعهدهٔ افراد دیگر است، علماء باید به مساجدشان بروند و به تبلیغ و ارشاد بپردازند. این مسئله به‌عنوان یک اصل و یک مبنا در قالب دینی و در شکل دینی خودش، در میان بسیاری از افراد رسوخ و نفوذ دارد و به‌طورکلی این گروه و این دسته، توجه به دنیا را با توجه به عقبی در تعارض و تقابل احساس می‌کنند.

اما آنچه به‌نظرمی‌رسد صرف‌نظر از ادلّه و مبانی‌ای که در این زمینه وجود دارد، برگشت مسئله به کیفیت تفکر و تأمل در مسائل دنیوی و مسائل حکومتی است. حکومت‌هایی را که ما تابه‌حال دیده‌ایم در غیر از شکل و قالب حکومت اسلامی در سایر موارد، همه بر این اساس بوده است؛ براساس قهر و غلبه، ظلم و عدوان و زور و تحکّم بر مردم

برای رسیدن به منویّات و منافع جمعی خاص از طبقات اجتماعی بوده است.

الآن شما در دنیا نظرکنید، ببینید حکومت‌ها چطور تشکیل می‌شوند؟ حزب‌ها چطور بر سر کار می‌آیند؟ افراد چطور زمام امور مردم را به‌دست می‌گیرند؟ مشخص است، کسی هست که یکی از این حکومت‌های دنیا را نشان بدهد که برای رضای خدا، حمایت از مردم مستضعف، برای دفاع از حق، احقاق حق، إماته و إمحاء ظلم و باطل بر سر کار آمده باشد؟! تمام این حکومت‌ها در دنیا به استثناء حکومت اسلام برای غیر خداست. حکومتی که اصل را براساس نیت خالص و صفای باطن گذاشته است، حکومت اسلام است.

توضیح و تبیین وقایع بعد از شهادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله وسلم

از زمانی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به عالم عُقبی سفر کرد اولین پایهٔ ظلم در خود امّت پیغمبر و در شهر پیغمبر بنا شد. مگر ندیدید؟! پیغمبر دستور می‌دهند به‌خصوص به آن عُمر و ابوبکر بر اینکه بروند و در جیش اُسامه شرکت کنند

ولی مدام می‌روند، می‌آیند، قایم می‌شوند. و با جواسیسی که در بیت پیغمبر داشتند، از زن‌های پیغمبر که جاسوس‌هایی برای آنها بودند و خبر می‌آوردند که حال پیغمبر بد شد، برای اینکه چه وقت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از دنیا می‌رود ثانیه شماری می‌کردند! می‌گفتند که اگر حال پیغمبر بد شد به ما خبر بدهید. آنها هم می‌گفتند که یک‌خرده بدتر شد. مدام می‌گفتند که بدتر شد، به حال اغماء رفت، دوباره برگشت، همین‌طور اینها گزارش می‌دادند. عین اینکه موبایل دستشان است و آنجا نشسته‌اند و مدام خبر می‌دهند که حال پیغمبر بد شد، حال پیغمبر این‌طور شد، حال پیغمبر چه شد، چه کسی آمد، چه کسی با پیغمبر صحبت کرد و چه افرادی آمدند!

وقتی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند که عمر و ابوبکر در جیش اسامه شرکت کرده‌اند یا نکرده‌اند، فوراً به آنها خبر می‌دادند که پیغمبر هم چنین حرفی را زدند و بعد هم پیغمبر این حرف را زدند! عجیب است که خود اهل تسنن این مطلب را در کتب خودشان نقل کرده‌اند که پیغمبر، همین

پیغمبری که کلام او فصل است و قول او حجّت و وحی است، می‌فرماید: **«لَعَنَ اللهُ مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ أُسامَة**؛[1] خدا لعنت کند کسی را که از جیش اسامه تخلف کند.»

جیش اسامه لشکری بود که حضرت برای رفتن به مرزهای روم تدارک دیده بودند و پیغمبر مخصوصاً اسم بعضی از آن افرادی که وجودشان در این موقع خطیر و در این زمان بالاترین خطر را برای اسلام ایجاد می‌کرد، در جیش اسامه قرار داده بودند که از جملهٔ آنها عمر و ابوبکر بود.

بعد حضرت می‌فرمودند: «شرکت کردند یا نکردند؟» به ایشان می‌گفتند که نه، شرکت نکردند! حضرت فرمودند: «خدا لعنت کند!» بعد به سراغ پیغمبر آمدند و حضرت فرمودند: «بگویید که بیایند.» بعد فرمودند: «مگر من نگفتم در جیش اسامه بروید؟!» گفتند: «یا رسول الله! ما نمی‌خواستیم، دلمان رضایت نمی‌داد که اخبار ناراحتی شما (یعنی مرگ شما) را از شخص دیگری بشنویم!» حضرت

---

[1] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۳۰٤.

فرمودند که یعنی خودتان بیایید و با چشم هم ببینید که من دارم می‌میرم؟! معنایش این است دیگر!

ببینید چطور سر پیغمبر بازی درآوردند! این مسلمین، این مؤمنین، این ریش سفیدهایی که ریش آنها تا پایشان رسیده است! اینها چطور آمدند و پیغمبر را به بازی گرفتند! این حکومت اسلام است؟! حکومتی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گوید: **«لَعَنَ اللهُ مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اسامَة**؛ خدا لعنت کند کسی که از جیش اسامه تخلف کند»، آن‌وقت به پیغمبر می‌گویند: «دلمان رضایت نداد تا ناراحتی شما را از کسی دیگر بشنویم!» و همین‌که پیغمبر از دنیا رحلت کرد، سقیفهٔ بنی‌ساعده را درست کردند! اینهایی که می‌گویند اینها قائل به دموکراسی بودند و افکار دموکراتیکی داشتند، بدانند که اینها این‌طور افرادی بودند! این مطالب در کتب شیعه نیست، بلکه در کتب خود اهل تسنن است!

حکومت اسلام که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بنیان‌گذار آن حکومت بود، حکومتی است که نه‌اینکه انسان به‌دنبال او برود، بلکه حکومت

به‌دنبال او می‌آید. حکومتی را که انسان به‌دنبال برود و تقاضا کند، این حکومت در حکومت رسول خدا جایی ندارد. حکومت اسلام حکومتی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام مالک را صدا بزند که بیا و به مصر برو!

شما خیال می‌کنید که مالک دلش می‌خواست به مصر برود؟! او نمی‌خواست یک لحظه مصاحبت و اقتران با امیرالمؤمنین را با تمام وجودش ازدست بدهد، مالک این‌طور بود. او می‌گوید که حکومت می‌خواهم چه‌کار کنم؟! وقتی که بروم، تازه اول بسم الله و اول دعوا و این بیاید و آن برود و این مال من را گرفته و نمی‌دهد و آن چه‌کار کرده و این مسائل است. حالا اینها همه یک طرف، مسائل خانوادگی هم یک طرف؛ دعوا، مرافعه، آن به سرش زده، آن اخم کرده، آن این را گفته، بیا درست کن! مگر مریضم؟! مگر مریضم که بروم و این کار را انجام بدهم؟! یک لحظه مصاحبت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و نگاه کردن به امیرالمؤمنین را به تمام دنیا و آخرت نمی‌دهد، آن‌وقت حضرت به او

می‌گوید که به مصر برو و از من دور شو، از اینجا دور شو، از مدینه دور شو، از کوفه دور شو! به مصر برو و به داد اهل مصر برس.

جواب قاطعانهٔ امیرالمؤمنین به طلحه و زبیر در ادعای سهم خود از حکومت

این می‌شود حکومت اسلام یا آن حکومتی که هنوز روز دوم رسیدن امیرالمؤمنین به خلافت بود که نصف شب طلحه و زبیر در زدند و آمدند و گفتند که سلام علیکم. حضرت هم گفتند که علیکم السلام و رحمةالله. آنها گفتند که سهم ما را بده یا علی! کدام حکومت اسلام است؟! مگر امیرالمؤمنین می‌تواند بدهد؟! گفتند که یا علی! آن‌قدر ما خدمت کردیم، آن‌قدر پشتیبانی تو را کردیم، دیدی با عمر و ابوبکر بیعت نکردیم، دیدی فلان کردیم، دیدی ما چه بودیم؟! حضرت گفتند: کردید که کردید! برای من کردید یا برای خدا کردید؟! شما که خودتان من را دیده‌اید. اگر برای من کردید، شما که دیدید درِ منزل من را شکستند و به داخل آمدند. شما خودتان دیدید که حسن و حسین زیر دست و پا له شدند! شما که آن را دیدید حالا چه می‌خواهید؟! سهمتان را

می‌خواهید؟! بروید دنبال کارتان!

امیرالمؤمنین هم هیچ حرفی نزد و فقط با عَملش چنان ضرب شصتی نشان داد [که حساب کار دستشان آمد]؛ آن چراغ را خاموش کرد و گفت: «این چراغ برای بیت‌المال است!» یک چراغ دیگر آورد و گفت: «این چراغ شخصی است. شما مسئلهٔ شخصی دارید و نمی‌شود از چراغ بیت‌المال استفاده کنیم! »[1] نمی‌شود روغن بیت‌المال بسوزد، نفت بیت‌المال بسوزد. آن موقع که نفت نبود، روغن بود.

دیدند عجب! هرچه در ذهنشان بود یادشان رفت، اینجا قضیه‌اش فرق می‌کند. حالا رفتید بیرون، چه‌کار کردید؟ شروع به تهمت زدن به امیرالمؤمنین علیه‌السلام کردند! ـ من تاریخ نمی‌گویم، روی مطالبی که خدمت رفقا عرض می‌کنم، باید دقت شود! ـ امیرالمؤمنین که به شما حکومت نداد، آیا به‌دنبال کارتان، در باغتان، در مزرعه‌تان، در تجارتتان، در کسبتان رفتید؟! نه، حالا که نداد باید به

---

[1] احقاق الحق، ج ۸، ص ۵۳۹؛ المناقب المرتضوية، الكشفی الحنفی، ص ۳۶۵.

زور گرفت! چطور به زور بگیریم؟ به علی تهمت می‌زنیم که علی عثمان را کشته است!

ببینید، سِیر را نگاه کنید که برای رسیدن به این حکومت باید تهمت زد، دروغ گفت، نفاق انجام داد و مکر و حیله به‌کار برد! اما حکومتی که مالک می‌خواهد انجام بدهد احتیاج به دروغ دارد؟! احتیاج دارد که دروغ بگوید؟! احتیاج دارد به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تهمت بزند؟! احتیاج دارد برای امیرالمؤمنین خط و نشان بکشد و بگوید که اگر من را به حکومت مصر نگذاشتی فلان می‌کنم، چه می‌کنم، فلان مطلب را می‌گویم، فلان قضیه را فاش می‌کنم، فلان مسئله را از تو افشاء می‌کنم؟! آن هم بگوید که حالا به‌خاطر اینکه چیزی نگوید، او را در اینجا بگمارم! به‌خاطر اینکه حرفی نزند، او را در آنجا قرار بدهم! فلان پست را به او بدهم و فلان موقعیت را به او بدهم! آن‌وقت این می‌شود حکومت اسلام؟! نه، امیرالمؤمنین این‌کار را نمی‌کند، امیرالمؤمنین به‌دنبال می‌فرستد و اگر علی نبود مگر مالک قبول می‌کرد؟! مگر سلمان قبول می‌کرد؟!

پذیرش حکومت مدائن توسط حضرت

سلمان با اذن صاحب ولایت

عُمر به سلمان گفت: «می‌خواهم تو را به حکومت مدائن بگمارم.» او گفت: «تو خودت چه کسی هستی که می‌خواهی من را بگماری! تو اولاً خودت برو اجازه بگیر!»

ـ: از چه کسی اجازه بگیرم؟

ـ: از همان علی.

ـ: عجب! به خلیفه مسلمین دستور می‌دهی؟!

ـ: بله، تو از چه کسی اجازه گرفته‌ای که اینجا نشسته‌ای؟! (آن‌وقت این شخص برای حکومت مدائن می‌رود؟!)

ـ: حالا چه‌کار می‌کنی؟

ـ: اگر مولایم اجازه داد می‌روم و به تو هم کاری ندارم و اگر اجازه نداد سر جایم نشسته‌ام.

ـ: برو اجازه بگیر!

سلمان نزد علی علیه‌السلام آمد و گفت: یا علی! این به ما بند کرده است و ما را رها نمی‌کند و می‌گوید که برای حکومت به مدائن برو! حضرت

فرمودند: «برو!»[1]

در حرکت به اذن صاحب ولایت، هیچ خوف و هراسی در هیچ زمان و مکانی نیست

تو از طرف علی برو، خودت را در دهان شیر هم می‌خواهی بیندازی بینداز، چون آن علی پشتت است! تو از طرف موسی بن جعفر علیهماالسلام به دستگاه هارون برو، هارون که هیچ، فرعون هم که باشد مسئله‌ای نیست، موسی بن جعفر پشت قضیه است. برو خودت را در دریا بینداز، برو خودت را به صحرا بینداز، برو خودت را در دهان شیر بینداز، هر جا می‌خواهی برو!

صدق داشتن در اطاعت از مولا

موسی بن جعفر وقتی می‌گوید که تو برو، دیگر معطل نکن! و اگر موسی بن جعفر نگفت، در نرفتن معطل نکن! نه‌اینکه بروی و حالا که رفتی و با تمام چنگ و دندان مسئله را قبضه کردی، آن‌وقت بیایی و در مقام توجیه و تأویل بگویی که آقا رفتن ما در اینجا موجب می‌شود که به ضعفا کمک کنیم! آقا

---

[1] الفضائل، ابن شاذان، ص ۸۶.

رفتن ما [موجب می‌شود که از فقرا دستگیری کنیم.] خدا از تو نخواسته کمک کنی، برو و در خانه‌ات بنشین. مگر تو نمی‌خواهی کمک کنی؟! برو در خانه‌ات بنشین، کارت با ما!

اول همهٔ پایه‌ها را سفت می‌کنی و قضیه را کاملاً می‌چسبی و وقتی کاملاً بر مرکب سوار شدی و زین را به‌دست گرفتی، حالا می‌آیی توجیه می‌کنی که اگر ما نرویم چه کسی برود؟! اگر ما بر این مسند قرار نگیریم چه کسی بیاید؟! کسی غیر از ما نبود و این بار بر زمین می‌ماند! نه، هیچ زمین نمی‌ماند! فرض کنید شما مُردید قضیه چه می‌شود؟! بار زمین می‌ماند؟! آسمان به زمین می‌آید؟! زمین به آسمان می‌رود؟! خَسف می‌شود؟! زلزله می‌شود؟! اینها چیست؟! تمام اینها بر یک محوریت دور می‌زند و آن عبارت است از رسیدن به منویّات غیر رحمانی.

اگر نیت خدا باشد، خدا هم خودش اسباب و وسایل صلاح تو را به‌وجود می‌آورد، راه برای حرکت تو را ایجاد می‌کند و موانع برای این مسئله را از سر راه تو برمی‌دارد، بخواهی یا نخواهی. امّا اگر

نه، همراه با این قضیه، خود را مطرح کردی و گفتی که ما این‌کار را انجام دهیم که به یک جایی برسیم، یک باری را برداریم، این کار را انجام بدهیم برای اینکه یک احقاق حقّی بکنیم، انتهای قضیه هم همین است!

نامعقول بودن ثروت خواستن از خدا به بهانهٔ کمک به مستمندان

شخص معروفی در اصفهان به نام مرحوم صدر اصفهانی بود که هم جنبهٔ حکومتی داشت و هم فرد با نفوذ و خیّری بود؛ یعنی اهل خیر بود، اهل انفاق بود و اهل دستگیری بود و این مسائل را هم داشت. حکایاتی از او نقل می‌کنند و مطالبی از او بیان می‌کنند. نقل می‌کنند که شخصی او را در حال طواف دیده بود که پرده‌های کعبه را گرفته است و از خدا تقاضا می‌کند: «خدایا، آن‌چنان سرمایه‌ای به من بده، آن‌چنان ثروتی به من بده که تابه‌حال به کسی نداده باشی.» بعد وقتی که از او سؤال می‌کنند و می‌گویند که آقا، کسی که پرده کعبه را گرفته از خدا مال می‌خواهد؟! از خدا ثروت می‌خواهد؟! او گفت:

نه، تو نمی‌دانی! من که از خدا مال و ثروت می‌خواهم نه به‌خاطر زیادی است، بلکه به‌خاطر این است که با این مال به فقرا و مستمندان کمك کنم!

و این‌کار را هم می‌کرد نه‌اینکه نکند، این‌کار را

هم انجام می‌داد و مطالب و حکایاتی از او نقل می‌کنند که خدا هم به او مکنت داد، به او جاه داد، به او مقام داد، به او موقعیت داد و او هم این کار را انجام می‌داد. امّا صحبت در این است تو که می‌خواهی از خدا بخواهی و این عمل را می‌خواهی برای خدا انجام بدهی، چرا از خدا پول و مال می‌خواهی؟! اگر پول و مال رسید به فقرا بده، نرسید هم نرسید. چرا می‌خواهی خودت را بیشتر به زحمت بیندازی؟! کمک به فقرا فقط اختصاص به افراد ثروتمند ندارد، ثوابی که مترتب بر دستگیری از مستمندان است فقط اختصاص به افراد حائز شرایط و افراد غنی و ثری[1] ندارد.

فقر و نداری مانع از ثواب انفاق نیست، نیت کافی است

پس اگر این‌طور است، آن افرادی که در طبقات مستضعف هستند و خود فقرا یا افرادی که در طبقات متوسط هستند از این نعمت محروم‌اند؟! اینها ثواب انفاق را نمی‌برند؟! اینها ثواب کمک به مستمندان و

[1] فرهنگ ابجدی: «ثری: توانگر.»

ایتام را نمی‌برند؟! نه، این‌طور نیست، همه می‌برند. بنابراین خدا این ثواب را اختصاص به یک عدهٔ خاصی قرار داده است که دست بقیه از رسیدن به این ثواب کوتاه است! اینکه ظلم است. اگر رسید، باید کمک کرد و اگر نرسید همین‌که نیت انفاق هست، کفایت می‌کند. حالا این بندهٔ خدا خیال می‌کند حتماً برای رسیدن به این ثواب باید داشته باشد، درحالتی‌که مسئله این‌طور نیست.

این را از این نظر خدمتتان عرض کردم تااینکه رفقا نسبت به حضرت سلیمان ـ که مطلب ما در آنجاست ـ آمادگی داشته باشند، برای اینکه بدانند مسئله نسبت به ایشان از چه قرار است. روی این جهت مسئلهٔ ارتباط و تعلق انسان با پروردگار باید مخفی باشد و کسی نباید اطلاع داشته باشد که انسان این عمل را انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد.

منافات داشتن تفاخر با توحید

مسئلهٔ تفاخر مسئله‌ای است که دقیقاً با مسئلهٔ توحید و رجوع همهٔ اسماء جزئیه به اسماء کلیه و اسماء کلیه به پروردگار در تعارض و تنافی صد در صد است. آنچه از نعمت‌های الهی که خداوند

نصیب ما کرده است، از جانب پروردگار است یا از جانب ما است؟! جمال از ناحیهٔ پروردگار است یا از ناحیهٔ ما است؟! ما که از مادر متولد شدیم، آیا به اختیار ما بوده یا نبوده است؟! مالی که به‌دست می‌آید از ناحیهٔ پروردگار است یا از ناحیهٔ ما است؟ علمی توانگر که برای ما پیدا می‌شود، موقعیتی که برای ما پیدا می‌شود و تمام این مسائلی که در دیدگاه عرف و مردم به‌عنوان حُسن و ارزش تلقی می‌شود و مردم به‌واسطهٔ این مسئله به آن فرد رومی‌آورند و توجه می‌کنند، حقائقی واقعی هستند که از نقطه‌نظر ربط و تعلقش به مبدا، حقیقت دارد امّا از نقطه‌نظر تعلقش به آن فرد و شیء خاص، حقیقت ندارد و اعتبار است.

تعلّق مال به انسان حقیقت دارد؟! نه، امشب هست و فردا نیست. حقیقتش کجاست؟! پس معلوم است اعتبار بوده است. علم حقیقت دارد یا ندارد؟! نه، انسان یک سردرد که می‌گیرد هرچه بلد شده است همه را یادش می‌رود! کجاست؟ رفت! جمال حقیقت دارد یا ندارد؟! یک میکروب که در بدن

انسان می‌آید، یک‌مرتبه می‌بینی که آن حالت طراوت و زیبایی و آن موقعیت و خصوصیت به یک چهرهٔ زرد و رنجور تبدیل شد، به کیفیتی که انسان حتی از رؤیت او هم مشمئز می‌شود! کجا رفت؟! یک مرض و یک ناراحتی به‌طورکلی چنان زیر و رو می‌کند که از آن جمال دل‌آرا، هیچ اثری جز یک چهرهٔ نامأنوس و نامألوف باقی نمی‌ماند! پس این اعتبار بود. اگر حقیقت داشت نگه دار، اگر واقعیت دارد نگه دار! هرچه خرج می‌کنی که آن چهره را به حال اول برگردانی، مدام بدتر می‌شود!

علم همین‌طور است، مال همین‌طور است و شخصیت همین‌طور است. کجاست آن شخصیت؟! مگر ما تجربه نکردیم؟! مگر ما ندیدیم؟! مگر ما آن کبکبه و أنانیّت در دوران گذشته را به یاد نداریم؟! همان شاه سابق وقتی صحبت می‌کرد انگار دوتا پله هم از خدا بالاتر رفته و حرف می‌زند: «ما این‌طور می‌گوییم! این‌طور فرمان دادیم! دستور دادیم!» اصلاً در صحبت‌هایشان «گفتیم» و «عرض کردیم» نبود! «دستور دادیم»، «فرمودیم» و «چه کردیم» بود.

کار به آنجا می‌رسد که یک نفر حاضر نمی‌شود

همین جناب را در مملکتش بپذیرد! از اینجا به آنجا! از اینجا به آنجا! این چیست؟! واقعیت است یا نه؟! اینها را با چشم خودمان دیدیم دیگر! کجا رفت؟! نگه دار! اگر تو بر قدرت خودت اتکا داری، قدرت را نگه دار! اینها برای ما عبرت نیست؟! آنچه را که به چشم دیدیم عبرت نیست؟! امّا عجیب است همین نفس بااینکه همه را می‌بیند، همین‌که بر أریکهٔ قدرت سوار می‌شود همه چیز یادش می‌رود!

توجه انسان به قدرت‌های ظاهری و غفلت از باطن

خداوند در قرآن ذکر می‌کند:

﴿هُوَ ٱلَّذِی یُسَیِّرُکُمۡ فِی ٱلۡبَرِّ وَ ٱلۡبَحۡرِ حَتَّیٰٓ إِذَا کُنتُمۡ فِی ٱلۡفُلۡکِ وَ جَرَیۡنَ بِهِم بِرِیحٖ طَیِّبَةٖ وَ فَرِحُواْ بِهَا جَآءَتۡهَا رِیحٌ عَاصِفٞ وَ جَآءَهُمُ ٱلۡمَوۡجُ مِن کُلِّ مَکَانٖ وَ ظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ أُحِیطَ بِهِمۡ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِینَ لَهُ ٱلدِّینَ لَئِنۡ أَنجَیۡتَنَا مِنۡ هَٰذِهِۦ لَنَکُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰکِرِینَ﴾[1]

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۲۲. انوارالملکوت ج ۲، ص ۲۵۷:

وقتی که ما اینها را سوار کشتی کردیم و حرکت می‌کنند، باد و طوفان که می‌آید، ﴿دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾ یعنی از ته دل، چنان از ته دل با حال اخلاص خدا را می‌خوانند! چه شد؟! مگر شما اتّکا به کشتی نداشتید؟! مگر اتّکا به ناخدا نداشتید؟! می‌گفتنید که ما ناخدای زبردستی داریم! کشتی‌بان قهّاری داریم، دیگر چه باک داریم؟! مگر این کشتی به خطر می‌افتد؟! مگر این مسئله به خطر می‌افتد؟! دریا که هیچ، اگر بخواهد اقیانوس‌ها را هم طی کند به حال آرامش می‌رود.

آن حقیقت را می‌پوشاند و از آن جنبهٔ واقع به جنبهٔ ظاهر و اعتبار، التفات پیدا می‌کند. آن واقع که چه کسی الآن تو را در دریا می‌برد، چه شخصی دریا

«مربّی و سرپرست و صاحب اختیار و ولیّ شما در جمیع امور خدائیست که شما را در خُشکی و دریا سیر می‌دهد، تا زمانی که در کشتی نشستید و جای خود را معین کردید و در کمال استراحت بوده، بادهای ملایم و لطیف هم می‌وزید؛ و در این حال در نهایت شادی و سرور و مستی، غافل از خدا و تدبیرات او ناگهان تندبادی شدید، سیاه و گردآلود، طوفانی مهیب وزیدن گرفت و آب دریا به تلاطم درآمده امواج سهمگین از هر طرف بسوی کشتی حرکت کند، در آن وقت که دیگر انسان خود را در چنگال مرگ می‌بیند و جسد خود را مرده بروی آب مشاهده می‌کند، و در آن لحظات آخر که دست از دنیا شسته و یکسره دل به خدا می‌دهد، با آه و ناله و با راز و نیاز به خدای خود می‌گوید: اگر ما را نجات دهی از این به بعد از سپاسگزاران خواهیم بود!»

را برای تو هموار قرار داده است، الآن چه نیروهایی در اطراف تو را احاطه کرده‌اند تااینکه آرامش را برای تو به‌دست بیاورند و آن ملائکه‌ای که الآن این‌کار را می‌کنند و آن ملائکه‌ای که فعلاً دریا را صاف نگه داشته‌اند را نمی‌بینی؟! ما می‌بینیم. حالا صبر کن نشانت می‌دهیم! یادت رفته است؟! تو نمی‌بینی؟! بسیارخوب، یک‌مرتبه ملائکه شوخی‌شان می‌گیرد و می‌گویند که ما حالا می‌خواهیم یک‌خرده با تو شوخی کنیم!

ما یک وقت جایی می‌رفتیم و در طیاره افرادی بودند، همه طور و به هر قسمی بودند و هر حرفی را می‌زدند و هر مطلبی را می‌گفتند و مشخص است دیگر در چه مسائلی بود. بعد یک‌مرتبه هوا طوفانی شد به کیفیتی که حالا یا واقعاً خطر جدی بود ـ این را بنده نمی‌دانم ـ یا اینکه بالأخره در اذهان این‌طور جلوه کرد که مسئله خیلی جدی است.

دیدم همین‌هایی که چه می‌گفتند و با چه سر و وضعی آمده بودند، همه دعا می‌خوانند! صدای «یا الهی» بود که از اینها بلند می‌شد! من در عمرم

این‌طور یا الله نگفتم. ای خدا غلط کردیم! ای خدا توبه کردیم! صلوات بفرست! آن یکی می‌گفت که صدتا نذر کن! آن یکی می‌گفت که سیصدتا نذر کن! سیصدتا که هیچ، اگر سیصد هزارتا هم می‌گفتی، می‌خواندند. خلاصه آقا اینها شروع کردند، همهٔ اینها چنان مؤمن شده بودند که سلمان را از یاد برده بودند! همین‌هایی که چه می‌گفتند و باهم چه مطالب و مسائلی ردّ و بدل می‌کردند، تمام آنچه را که می‌گفتند یادشان رفت، همهٔ حرف‌هایی را که می‌زدند فراموش کردند و فقط دعا و گریه می‌کردند! آن‌وقت بعضی‌های آنها مطالب دیگری هم می‌گفتند، از همه قسم و از همه مدل.

این مسئله تقریباً حدود نیم ساعت طول کشید تااینکه هوا آرام شد و ما نزدیک‌های مشهد می‌رسیدیم، تقریباً حدود یک ربع، ده دقیقهٔ دیگر، هوا آرام شد و همین‌که اوضاع آرام شد قضیه به حال اول خودش برگشت! دیگر همهٔ خداها فراموش شد و جبرائیل از یادشان رفت! آن موقع فقط عزرائیل در نظرشان بود! همه چیز را فراموش کردند و کم‌کم آن نزدیک‌ها مثل همان موقع شد که از طهران حرکت

کرده بودیم، عین همان موقع! این بشر است. کاملاً آیهٔ قرآن برای انسان مجسّم می‌شود.

رسیدن به حقیقت توحید، پشت‌پردهٔ حوادث و قضایای عالَم

انسان غفلت می‌کند و در حال غفلت به‌سر می‌برد و تمام عوالم عِلویّ و تمام عوالم غیب و آنچه را که ارتباط دارد، همه را کنار می‌گذارد! یک‌مرتبه می‌گوید: آخ! آنجا درد گرفت. یک آزمایش می‌دهد و به او می‌گویند که عجب! آقا شما خبر نداری قضیه‌ای پیدا شده است و قضیه، قضیهٔ بدخیم است! ای وای، یک‌مرتبه عالم بر سر او خراب می‌شود، خنده دیگر از لب‌های او محو می‌شود، دیگر حوصله ندارد با کسی حرف بزند و دیگر حوصله ندارد با کسی بخندد. در اتاقش که کتاب‌های دیگر و مسائل دیگر بود، یک‌مرتبه قرآن، صحیفه سجادیه و مفاتیح پیدا می‌شود! آن کتاب‌ها کجا رفت؟! چه شد؟! کتاب‌ها کجاست؟! فیلم‌ها کجاست؟! تصویرها کجاست؟! حالا از اول مفاتیح تا آخر را هر روز دوره می‌کند.

اما همین‌که حال برگشت و گفتند که این آمپول

را که به شما بزنیم دیگر مطلب تمام است، یک احساس آرامش که می‌کند یک هفته‌ای، ده روزی هم طول می‌دهد، خیلی دیگر طول بدهد بیست روز یا یک ماه و کم‌کم دوباره می‌بینیم که سرد شد و کتاب‌ها کنار رفت و به جایش مسائل دیگر آمد. این بشر همین است! قضیه و مسئله همین است. چرا؟! چون ما را غفلت گرفته است و حقیقت و واقعیت از چشمان ما مخفی شده است. سالک رند است و واقعیت را می‌بیند.

خدا برای ما با این جلوه‌ها و با این خصوصیات نشان می‌دهد که آن مقام، آن ابّهت، آن عظمت، آن دستورها، آن می‌فرماییم‌ها، آن دستور دادیم‌ها و امر فرمودیم‌ها اعتبار است. پس کشتی را نگه دار آقا! چرا نمی‌توانی نگه داری؟! چون تو خودت در این امواج و دریای متلاطم یک پر کاه هستی و قدرت اینکه خودت را در این دریا نگه داری نداری، آن‌وقت تو می‌خواهی دریا را نگه داری! اقیانوس را در اختیار خودت قرار بدهی! عجب خیال باطلی!

حضرت سلیمان اول تزکیه نفس را

می‌خواهد بعد ملک را

دربارۀ حضرت سلیمان مسئله از چه قرار بود؟ خدای متعال می‌خواست بفرماید که به عهده‌گیری زمام امور اجتماعی و تشکیل حکومت حق، منافاتی با حرکت انسان به‌سوی کمال و پروردگار ندارد. این‌طور نیست که خیال کنید هر کسی که زمام اموری را به‌دست گرفته، تعهدی را متقبل شده و حکومتی را برقرار کرده است، از مسیر خدا جدا افتاده است. نمونۀ این مسئله حضرت سلیمان است. حضرت سلیمان به خدا چه عرض کرد؟ عرضه داشت:

﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَهَبۡ لِي مُلۡكٗا لَّا يَنۢبَغِي لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِيٓۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾[1]؛ «خدایا اول مرا بیامرز، اول مغفرت و رحمت خودت را شامل حال من بگردان، بعد از اینکه مرا آمرزیدی و از خطاها مصون و محفوظ داشتی، آنگاه به من یک حکومت و سلطنتی بده که سزاوار هیچ‌کسی که بعد از من بیاید نباشد. تو وهّابی، بخشنده تو هستی، تو این حکومت را دادی،

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۵.

نه‌اینکه من به‌دست آوردم.»

این کلام می‌شود کلام اهل توحید، این می‌شود حکومت اسلام، اول می‌گوید: ﴿رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِی﴾.تمام انبیاء الهی و تمام ائمه علیهم‌السّلام و تمام اولیاء الهی قبل از تعهد و مسئولیت گفتند که باید تزکیه نفس داشته باشیم، مثل آنچه حضرت سلیمان می‌گوید که اول ﴿رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِی﴾، اول تزکیه نفس، اول نفس مرا پاک کن. چرا؟ چون حکومت گول می‌زند! حکومت انسان را از راه به در می‌کند! قدرت غفلت می‌آورد و حقایق را از چشم انسان کنار می‌زند.

معنای تزکیهٔ نفس

چه شخصی همیشه، حقیقت و واقعیت در جلوی چشم اوست؟ آن کسی که اول تزکیه شده باشد. تزکیه نه‌اینکه برود طهارةالأعراق ابن مِسکَوَیه را بخواند یا جامع‌السعادات نراقی را بخواند یا معراج‌السعادة یا اوصاف‌الأشراف خواجه نصیر را بخواند، این را تزکیه نمی‌گویند.

تزکیهٔ نفس حالتی است که به‌واسطهٔ مراقبه، مجاهده، اطاعت و تسلیم صد در صد با راهنمایی

فرد خبیر و شخصی که به مقام معرفت رسیده باشد برای انسان حاصل می‌شود نه سرخود، این را تزکیه می‌گویند. اگر فردی سرخود بیاید و بخواهد به این مطالب بپردازد، خطراتی که برای او به‌وجود می‌آید بیش از آن وقتی است که هنوز پا به این مسیر نگذاشته باشد، خطراتش خیلی بیشتر است. نفس او به قدرت و غلبه‌ای می‌رسد که آن غلبه و قدرت موجب خطراتی عظیم و مهالکی بسیار عظیم هم برای خود و هم برای افرادی است که در تحت مسئولیت خودش گرفته است.

و ای کاش این‌کار را نمی‌کرد. چرا؟ چون سرخود به‌جای اینکه مسیری را انتخاب کند که نفس را در نفسانیات بکوبد و آن روزنه‌های بروز و ظهور را سدّ کند، تازه حربه و وسیله به دستش داده است. شما خیال می‌کنید که قضیهٔ نفس به همین راحتی است؟! از یک جا راه را می‌بندی، از ده جا سرش را بیرون می‌آورد! از ده جا سرش را می‌بندی، از صد جا خودش را نشان می‌دهد!

خطرات و مهالک تزکیهٔ و تهذیب نفس

بدون نظر فرد خبیر

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که فلان شخص، یکی از افرادی که مدتی از شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بود ولی پس از ایشان دیگر متابعت و پیروی از اولیاء الهی را در پیش نگرفته بود و خود به‌دنبال مطلب رفت و از سرخود نسبت به انجام تکالیفی که احساس می‌کرد، قیام کرده بود و از پیش خود راهی را طی کرده بود. و از نظر مردم هم بسیار موجّه بود و می‌گفتند که چقدر مرد عابدی است! چقدر مرد زاهدی است! چقدر مورد توجه است! او را در مجالس خود می‌آوردند، در محافل خود شرکت می‌دهند!

امّا همین شخص عین آن قضیه‌ای است که ابتدا برای رفقا عرض کردم که آن شخص گفت: «هر که نماز شب خوانده است، بیاید و کلنگ بزند»، عین همین قضیه از او شنیده شد. او گفت: «وقتی از شهرخارج شدم، دیدم تمام شهر در سیاهی و در ظلمت فرو رفت!» احمق! برای چه کسی این حرف را می‌زنی؟! برای چه شهر در سیاهی فرو رفت؟! پس نورانیت شهر به‌خاطر جنابعالی و نفس مبارک

بود؟! به‌خاطرحضور شما بود که این شهر نورانی بود؟! معنایش این است دیگر. «وقتی که از شهر خارج شدم، تمام شهر در ظلمت فرو رفت!» عجب! همهٔ افرادی که در این شهر هستند کافر و بت‌پرست هستند و فقط جنابعالی در اینجا موحد بودی و به شهر نورافکن انداخته بودی؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

> این مسکین، ظلمت نفس خودش را دید که بر شهر سایه انداخت، نه‌اینکه شهر ظلمت داشت. آن‌چنان نفسش در ظلمت، کدورت، أنانیت و فرعونیت فرورفته است که خود را همه می‌بیند و همه را در خود می‌بیند و فیض و فیوضاتی را که بر شهر وارد می‌شود از ناحیهٔ خود می‌بیند.

انسان به اینجا می‌رسد! انسان به این مهالک می‌رسد! خدا دست انسان را بگیرد و خدا انسان را متوجه کند. رفقا من جدی عرض می‌کنم، این مسائل و مصائبی که برای افراد پیش می‌آید و هم خود و هم عدهٔ کثیری را به عواقب آن مبتلا می‌کنند، همه از این قضیه نشأت می‌گیرد. متوجه شدید که چه می‌خواهم بگویم؟! تمام فیوضات را از ناحیهٔ خود می‌بیند.

می‌گوید که این منم که الآن باعث این مسئله شده‌ام! به ظاهر حرف می‌زند و سخنرانی هم می‌کند که ما که هستیم، ما چه هستیم، ما فلانیم! اما نه، همهٔ اینها شوخی است، همهٔ اینها فکاهی است و همهٔ

اینها تفنّن است. افراد می‌گویند: چقدر مرد متواضعی است! نگاه کن چه می‌گوید! نگاه کن خودش را به‌حساب نمی‌آورد! اما در نفس او چه می‌گذرد؟! این مطلب می‌گذرد که می‌گوید: منم که باعث این مسئله شده‌ام! منم که این فیوضات را بر این شهر جاری کرده‌ام! و خودش را این‌طور می‌بیند که اگر من نباشم چه می‌شود! اگر من نباشم خدا فیضش را از این شهر برمی‌دارد، نعمتش را از این شهر برمی‌دارد و دیگر عالم کُن فیکون می‌شود! ـ بله دیگر، تمام عالم به وجود جنابعالی قائم است! ـ و حالا که می‌خواهد از اینجا بیرون برود می‌بیند که تمام آن چیزهایی را که در ذهن خود ساخته و به‌وجود آورده بود و آسمان‌خراش بنا نهاده بود، از این شهر بیرون می‌رود، پس شهر خالی می‌شود، پس شهر بی‌لطف می‌شود، شهر ظلمانی می‌شود، این شهر که دیگر نور ندارد!

تبیین حال حضرت یونس علیه‌السلام در نفرین کردن قوم خود

پس اینها همه برای چه بود؟! برای نفس او بود نه برای شهر، شهر گناه ندارد، مردم گناه ندارند.

افرادی هستند که اهل عصیان هستند و افرادی هم در این شهر هستند که اهل عبادت و تزکیه و تقوی هستند. ولی می گوید که نه، وقتی که من وارد شهر می‌شوم شهر نورانی می‌شود و وقتی که من بیرون می‌آیم، شهر در ظلمت می‌رود! این ظلمت، ظلمت خودش است، این ظلمت، ظلمت نفس است. منتها چه کسی به این مسکین حالی کند؟! مگر متوجه می‌شود؟! مگر می‌شود او را متوجه کرد؟!

نظیر همین مطلب نه به این مقدار و کیفیت نَعوذُ بالله، نَعوذُ بالله همان جنبه‌ای را که حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه‌السلام در ذهنش خطور می‌کرد که قهر الهی مستند به نفرین و دعای اوست و لاغیر، و چیز دیگری هم در پشت قضیه نیست. حضرت یونس این‌طور نبود نعوذ بالله، او پیغمبر بود و مقام نورانیت و روحانیت داشت. امّا حضرت یونس فقط خدا را در یک طرف کفهٔ ترازو دیده بود، یک طرفِ سکهٔ خدا را مشاهده می‌کرد و آن طرفِ سکه را ندیده بود.

با وجود اینکه خدا به تو قول داده که عذاب

می‌آورد، نفرین کن امّا درعین‌حال ما بخشنده‌ایم. همهٔ این قول‌ها را به تو داده‌ایم، بیا ببین، عذاب هم می‌آید، شوخی که نکردیم. ابرهای ظلمانی را ببین، همهٔ اینها آثار عذاب است که می‌آید، شوخی نکرده‌ایم و سر قول خودمان هستیم ولی این فقط یک طرف سکه است و طرف دیگر هم دارد؛ **«وَسِعَت رَحمَتُهُ کُلَّ شَیءٍ**؛[1] رحمت الهی بر همه چیز غلبه کرده و بر همه چیز سایه انداخته است.» هر کاری کردی اگر باز بیایی و درست بیایی، اینجا جا داری! فقط اینجاست!

در اول دعای کمیل می‌خوانیم: **«أللهمَ إنّی أسئَلُکَ برحمتِکَ الّتی وَسِعَت کلَّ شَیءٍ»**[2] خدایا من تو را طلب می‌کنم و می‌خوانم با این چهره و با این وجهه و با این اتّجاه قلب و نفس از تو درخواست می‌کنم. من تو را به عدالتت نمی‌خوانم، به عدالتت بخوانیم که کارمان معلوم است! من تو را به جنبهٔ قانون و احقاق نمی‌خوانم، چون معلوم است که وضع ما چیست! من تو را به رحمتت می‌خوانم.

---

[1] مفاتیح الجنان، ص ۹۹.

[2] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۴۴.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید:

اللهمَ وَ آخِذنی بِعَفوِك وَ لا تُؤاخِذنی بِعَدلِك؛[1] «خدایا، به فضل، بخشش و عنایت خودت با من برخورد کن نه با عدالتت!»

با عدالت بخواهی برخورد کنی از ما چه می‌ماند؟! اینکه امیرالمؤمنین است.

عطایای پروردگار به حضرت سلیمان بعد از تزکیه نفس بود

پس حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه‌السّلام اول آمد مسئلهٔ تزکیه را مطرح کرد که خدایا اول مرا تزکیه کن، وقتی که تزکیه کردی آنگاه به من سلطنت عنایت کن. این سلطنت، سلطنت رحمانی می‌شود، این حکومت، حکومت اسلام می‌شود. حالا که این سلطنت را به من دادی، من این سلطنت را از خودم می‌بینم؟! ابداً، ﴿إِنَّکَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾؛ «تو دادی.» حضرت سلیمان که با خدا شوخی نداشت. ﴿إِنَّکَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾؛ «خدایا تو بخشنده هستی و فقط از ناحیهٔ توست.»

خدا هم چه‌کار کرده است؟ کاری با حضرت

---

[1] مصباح المتهجد طبع سنگی، ص ۵۸۷؛ الإقبال، طبع سنگی ص ۷۰۶. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۶۷:
«اللهمَّ احمِلنِی عَلی عَفوِك و لا تَحمِلنِی عَلی عَدلِك».

سلیمان کرد که با کس دیگر نکرد! ﴿فَسَخَّرۡنَا لَهُ ٱلرِّيحَ تَجۡرِي بِأَمۡرِهِۦ رُخَآءً حَيۡثُ أَصَابَ﴾[1]؛ «ما باد را در اختیارش گذاشتیم.» باد کجا می‌رود؟ تا هر جا، تا آن طرف کرهٔ زمین، باد که حدّ یَقفی ندارد و جایی نمی‌ایستد، آن هم نه بادی که پنجاه یا صد یا صد و پنجاه کیلومتر سرعتش است، آن بادی که برای حضرت سلیمان بود سرعتش لابد سرعت صوت بود دیگر! سرعت صوت داشت، سرعت بالاتر از صوت داشت و مسئله، مسئلهٔ بالاتر از صوت بود، سرعت نور داشت.

حضرت سلیمان براساس خواست خود ﴿تَجۡرِي بِأَمۡرِهِۦ﴾ می‌گفت که سرعت را تند کن، یواش کن یا با سرعت صوت برو و باد یک‌دفعه سیصد متر می‌رفت. می‌گفت که یواش کن، می‌خواهم اینجا را ببینم، باد هم آرام می‌شد. می‌گفت که سرعتش را سرعت نور کن، یک‌مرتبه از این طرف تا آن طرف کرهٔ زمین یا بیش از آن طرف زمین

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۹، ص ۵۹:
«ما باد را تحت فرمان او آوردیم که به امر او با آرامی هر جا که بخواهد برود.»

می‌رفت! چون ظاهراً کرهٔ زمین حدود چهل هزار کیلومتر است، پس در عرض کمتر از یک ثانیه یک‌مرتبه می‌رفت. می‌گفت که سرعت را آرام کن! بیا پایین! برو بالا! ﴿تَجۡرِی بِأَمۡرِهِۦ رُخَآءً حَيۡثُ أَصَابَ﴾ هرطور حضرت سلیمان دلش می‌خواست، به هر کیفیتی که می‌خواست به باد امر می‌کرد و باد می‌رفت، این یکی.

دیگرچه‌کارکردیم؟ کاری کردیم که کسی دیگر نمی‌تواند انجام دهد ﴿وَٱلشَّيَٰطِينَ كُلَّ بَنَّآءٖ وَغَوَّاصٖ ۞ وَءَاخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي ٱلۡأَصۡفَادِ﴾[1] شیاطین را هم در تسخیر او قرار دادیم؛ شیاطینی که کارهایی انجام می‌دهند که انسان نمی‌تواند انجام بدهد و در قدرت او هم نیست، اینها افرادی بودند که بنا می‌ساختند، افرادی بودند که به زیر دریا می‌رفتند و هرچه می‌خواست می‌آوردند. همهٔ اینها را در اختیار او قرار دادیم و آن شیاطینی را هم که می‌خواستند شیطانی کنند، خراب‌کاری کنند، در زنجیر گذاشتیم.

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۷ و ۳۸.

این مسئله خودش داستانی دارد، علمی دارد، حسابی دارد و رموزی دارد که آن کسانی که نسبت به اینها اطلاع دارند می‌دانند که آثار و خصوصیاتی که در این زمینه است هنوز از آن موقع هست. اما فعلاً این مجلس جای این حرف‌ها را ندارد و خیلی لزوم هم ندارد و اتلاف وقت است.

﴿وَءَاخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي ٱلۡأَصۡفَادِ﴾؛ «ما اینهایی را که می‌خواهند اخلال کنند به امر حضرت سلیمان در زنجیر قرار دادیم.» ﴿هَٰذَا عَطَآؤُنَا فَٱمۡنُنۡ أَوۡ أَمۡسِكۡ بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾[1]؛ «این عطائی است که ما به تو دادیم.» خودت درخواست کردی: ﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَهَبۡ لِي مُلۡكٗا﴾، بسیارخوب، بفرما، دیگر تو در این حکومت چه می‌خواهی که به تو ندادیم؟! ﴿فَسَخَّرۡنَا لَهُ ٱلرِّيحَ تَجۡرِي بِأَمۡرِهِۦ رُخَآءً حَيۡثُ أَصَابَ﴾ باد را در اختیارت قرار دادیم که تو را در یک طرفةالعینی به آن‌طرف کرهٔ زمین ببرد، باد صد کیلومتر و پنجاه کیلومتر هم که نبود.

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۹.

شیاطین را در اختیار تو قرار دادیم که آنچه می‌خواهی و آنچه که از نعمت‌های ما به تصورت می‌آید برای تو مهیا و آماده کنند، به دریا بروند، به هوا و زمین بروند. موانع را هم از سر راه تو برداشتیم که کسی نتواند با تو مقابله کند؛ اِنس که نمی‌تواند مقابله کند، شیاطین می‌توانند مقابله کنند که آنها را هم در زنجیر قرار دادیم و قدرت و نفوذ آنها را گرفتیم و تو را مالک رقاب و صاحب اختیار همه قرار دادیم. این‌هم از این!

حالا به هر کسی دلت می‌خواهد، بده. می‌خواهی این حکومت را به آن شخص بده، این فرد را برای حکومت آنجا بفرست، آن شخص را استاندار فلان جا کن و این شخص را حاکم آنجا کن، ﴿بِغَیۡرِ حِسَابٖ﴾؛ هر طوری که دلت می‌خواهد. ﴿فَٱمۡنُنۡ أَوۡ أَمۡسِكۡ﴾؛ «به هر کسی می‌خواهی بده یا نده»، این مسئله به خودت مربوط است. بعد خیال نکنید که حالا ما به او حکومت دادیم کار عقبای او تمام شد؛ ﴿وَ إِنَّ لَهُۥ عِندَنَا

لَزُلۡفَىٰ وَحُسۡنَ مَـَٔابٖ﴾؛[1] «حضرت سلیمان پیش ما جایگاه رفیعی دارد و عاقبت او عاقبت خیری است.» یعنی ختم به خیر است، عاقبتش عاقبت حسن است.

جمع بین مقام احدیت و واحدیت در امورات زندگی

این عمل و کارحضرت سلیمان برای چه بود؟! برای این است که حضرت سلیمان می‌خواهد بفهماند که توجه به پروردگار منافاتی با طلب دنیا ندارد، اما نه برای هر کسی! تمام نکته در اینجاست. خدای متعال را فقط از دریچهٔ احدیت و هوهویت نگریستن، شرک است، خدای متعال خداست هم در مقام هوهویت و در مقام عدم تجلّی و در مقام انغمار در ذات و مقام یکتائیت و هم در مقام واحدیت و جلوه و بروز و ظهور اسماء و صفات پروردگار در عالم امکان، در هر مرتبه از مراتب وجودی و مراتب توحیدی، خدا این است.

آنهایی که می‌گویند حرکت به‌سوی خدا با طلب

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۴۰.

دنیا منافات دارد، خدا را فقط از ناحیهٔ احدیت نگاه می‌کنند، البته نمی‌دانند که احدیت چیست! خدا را جدای از تجلیات و بروز و ظهور اسماء نگاه می‌کنند و خدا که این نیست. خدای متعال، خداست بدون تجلّی و با تجلّی، هم در مقام ابراز اسماء و صفات در عوالم و هم در مقام هوهویت و بدون اسماء و صفات، خداست.

همهٔ این عوالمی که خلق شده است از عوالم مجرده و عوالم ملکوت و مثال و عالم ماده و شهادت، همهٔ اینها و همهٔ این مجموعه در ذات پروردگار، معیت، اتحاد و عینیت دارد. حرکت به‌سوی دنیا منافاتی با حرکت به‌سوی خدا ندارد، خدای بدون طلب دنیا خدای عاجز و دست در غل و زنجیر است. حرکت به‌سوی خدا با کنار گذاشتن امور دنیا در تحت تکلیف ـ نه اضافه و در تحت وظیفه ـ عبارت از اثبات عجز و ناتوانی برای پروردگار است.

خدا که جدای از دنیا نیست، خدا که جدای از مسائل دنیوی نیست، خدا که جدای از کسب و کار

نیست و خدا که جدای از ارتباطات، معاشرت‌ها و حرکت‌ها نیست.

معنای صحیح عرفان و ردّ انعزال و گوشه‌گیری در عرفان

آن کسانی که می‌گویند: عرفان عبارت است از انعزال و گوشه‌گیری و جدایی از تعهد و مسئولیت نسبت به مسائل اجتماعی، سخت در اشتباه هستند. عرفان یعنی خدا را شناختن با همهٔ ابعاد وجودی و آثار وجودی پروردگار، نه فقط یک‌طرف قضیه. این عرفان نیست، تخیلات است. اما چه شناختی و چگونه فکر کردن؟ آن حقیقتی که در مسئلهٔ عرفان قرار دارد توجه به پروردگار است و بس، آن توجه به پروردگار در همهٔ ابعاد و در همهٔ مظاهر به هر شکلی که می‌خواهد تجلّی کند، بکند. آن توجه پروردگار به‌جای خود محفوظ، حالا او می‌خواهد در این زمینه ظهور پیدا کند، ظهور پیدا کند.

اگر بگویند که در غار حراء برو، در غار حراء می‌رود، در میان مردم باش در میان مردم می‌آید، به مدینه هجرت کن هجرت می‌کند، به مکه برو به مکه می‌رود، وصی تعیین کن وصی تعیین می‌کند، وصی

تعیین نکن، تعیین نمی‌کند، در اینجا برو، در اینجا می‌رود و در آنجا نرو نمی‌رود. چرا؟! چون او توجه به او دارد و هر اثری که از او بیاید، باید به دیدهٔ منّت گرفت و مورد قبول قرار داد. امروز می‌گوید: این قسم، فردا می‌گوید: آن قسم، امروز می‌گوید: این‌کار را بکن، فردا می‌گوید: آن کار را نکن.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به بعضی می‌گفتند که نماز شب بر شما لازم است و به بعضی‌ها می‌گفتند که نماز شب نخوانید! صریحاً می‌گفتند: «نماز شب نخوانید.» به یکی می‌گفتند که شما فلان کار را انجام بده، به فرد دیگر می‌گفتند که شما نباید این‌کار را انجام بدهید! عجب!

شخص می‌گفت: «آقا شما گفتید انجام بده.» ایشان می گفتند: «مگر من به تو گفتم؟! من به تو گفتم یا به او گفتم؟!» شما اگر آقا را قبول داری پس چرا باید إن قُلت و إن قُلت و اعتراض و لَیتَ و لَعَلَّ باشد؟! اگر می‌خواهی از خودت مطلب بگویی، چرا به اینجا آمدی؟! این می‌شود حکومت الهی.

مقام عرفان و مقام شناخت پروردگار عبارت

است از انحصار همهٔ آثار و تجلیات و ظهورات در ادنی مرتبه تا اعلی مرتبه در پروردگار، این می‌شود مقام عرفان، این می‌شود مقام توحید و مقام سلوک. مقام توحید و تجرد معنایش همین است. در هر کجا از نقطه‌نظر اتکاء به مبدأ، آن حقیقت را بیابد می‌پذیرد، نه از نقطه‌نظر ظهور و بروز در اینجا.

اگر مالی پیدا کند نمی‌گوید: عجب مالی پیدا کردم! می‌گوید که او فرستاده است، و قبل از اینکه به این نگاه کند به او نگاه کرده است. اگر به یک نعمت برسد قبل از اینکه به آن نعمت نگاه کند، اول عقربهٔ آن‌طرف را زده است و آن‌طرف را نشانه می‌گیرد. اگر به موهبتی برسد اول از آنجا می‌بیند. اگر به علمی برسد اول آنجا را می‌بیند؛ اول آنجا را می‌بیند و بعد این دیگر در نظرش جلوه نمی‌کند. تمام شد! دیگر اینجا چه جلوه‌ای دارد؟!

داستان برگرداندن خورشید توسط حضرت سلیمان علیه‌السلام

وقتی که انسان اول آن سمت را مدّنظر قرار بدهد و آنجا را نشانه بگیرد، دیگر این‌طرف چیزی باقی نمی‌ماند، چیزی نیست، هرچه به او داده شده، صفر

است. حکومت به او داده شده، فرمانداری یک شهر به او داده شده، فرمانداری که هیچ! اگر ولایت یک کشور داده شده باشد، صفر است، ولایت دوتا کشور داده شده باشد، صفر است، اگر ولایت یک قاره داده شد، صفر است، اگر ولایت یک نیم‌کرهٔ خاکی داده شد، صفر است. خورشید را برمی‌گرداند، صفر است! مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام برنگرداندند؟! حضرت سلیمان مگر خورشید را برنگرداند؟! مگر در آیهٔ قرآن نداریم: ﴿رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسۡحَۢا بِٱلسُّوقِ وَٱلۡأَعۡنَاقِ﴾[1] «خورشید را برگردانید.» حالا ما خیال می‌کنیم که این برای امیرالمؤمنین [مقام و منزلت خیلی بالایی است]، نه جانم! امیرالمؤمنین عارش می‌آید که خورشید را برگرداند! ما مطلب را مهم می‌پنداریم. حضرت سلیمان، نبی پروردگار دعایش مستجاب است، اراده می‌کند و خورشید را برمی‌گرداند. اگر برنمی‌گرداند نماز عصر او قضا می‌شد و حضرت، خورشید را برگرداند و نماز خواند. در آن وقتی که از آن لشکریان سان

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۳.

می‌دید، خورشید را برگرداند. حضرت سلیمان که هیچ، آصف برخیا هم بر می‌گرداند، اینکه چیزی نیست!

علم و عظمت امام علیه‌السلام در روایت آصف برخیا

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند:

«خداوند هفتاد و سه اسم دارد، (یعنی هفتاد و سه تجلّی و هفتاد و سه اراده دارد و قدرت اعمال و نفوذ دارد،) آصف برخیا یکی از آن هفتاد و سه تا را می‌دانست.»[1]

می‌فهمید که چه می‌خواهم بگویم؟! یکی از آنها را آصف برخیا می‌دانست، و تخت بلقیس را به یک طرفةالعین آورد. من چشمم را برهم زدم و بازکردم این می‌شود طرفةالعین. ـ البته یک معنای دیگر هم دارد، معنای عادی آن همین است. ـ به یک طرفةالعین، یک‌دفعه حضرت سلیمان دید که تخت اینجاست؛ همان تختی که همان اجنه و شیاطین یک صبح تا عصر طول می‌کشید تا بروند و بیاورند. اگر ما انسان‌ها می‌خواستیم بیاوریم که معلوم نبود چند سال طول می‌کشید!

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۳۰:

«عَن أبی‌الحسنِ صاحبِ العَسکرِ علیه‌السلام: "اسمُ اللهِ الأعظم ثَلاثةٌ و سبعونَ حرفًا کانَ عندَ آصَفَ حرفٌ فتکَلّمَ بِهِ فانخَرَقَت لهُ الأرضُ فیما بَینَهُ و بَینَ سَبَإٍ فَتَناوَلَ عَرشَ بِلقیسَ حتّی صَیَّرَهُ إلی سلَیمانَ ثمَّ انبَسَطَتِ الأرضُ فی أقَلَّ مِن طَرفَةِ عَینٍ و عِندَنا مِنه اثنانِ و سَبعونَ حرفًا و حرفٌ عِندَ اللهِ مُستَأثِرٌ بِهِ فی عِلمِ الغَیبِ."»

او چشمش را بست و باز کرد. همین آصف برخیا می‌توانست خورشید را برگرداند، همین آصف برخیا می‌توانست ماه را دو نصف کند، همین آصف برخیا می‌توانست کهکشان‌ها را این‌طرف و آن‌طرف کند. این آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان که در عالم کون و ملکوت تأثیر می‌گذاشت و تمام قوای حضرت سلیمان در تحت ارادهٔ او بود، یک اسم از این تجلیات الهی را می‌دانست. امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که ما هفتاد و دوتا را می‌دانیم! ببین چه خبر است. حالا فهمیدید؟! این مقام، مقام امامت است. هفتاد و دوتا پیش ماست و یکی نزد آصف بود.

حالا این امام به علی بن یقطین دستور می‌دهد که در دستگاه هارون برو؛ این امام! این‌طوری مگر شوخی است جان من؟! مگر قضیه همین‌طوری است؟! به این می‌گوید: «برو» و به این می‌گوید: «نرو! تو چرا رفتی؟!» حضرت فرمودند: «تو چرا شترانت را به هارون کرایه دادی؟!» او گفت:

«یابن رسول‌الله من کاری نکردم! کرایه دادم، شتر هم می‌رود و برمی‌گردد و کرایه‌اش را می‌گیرم! ما که در دستگاه نرفتیم!»

امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام به صفوان

جمّال می‌فرماید:

«چرا شترانت را به هارون کرایه دادی؟ چرا به این مرد ظالم، غاصب خلافت، جائر، ظالم و قاهر بر دِماء و نفوس و اَعراض مسلمین کرایه دادی؟!»

ـ: من کرایه دادم، و دیگر کاری نکردم!

ـ: «آیا دلت می‌خواهد کرایه را به تو برگرداند یا نه؟»

ـ: بله؛ (مجانی که ندادیم!)

ـ: «آیا برای اینکه کرایه را به تو برگرداند باید زنده بماند یا بمیرد؟!»

ـ: باید زنده بماند. (ببینید چقدر مسئله دقیق است!)

ـ: «تو برای گرفتن کرایه‌ات دعا می‌کنی که خدا هارون ظالم و غاصب خلافت را زنده نگه دارد تا از مکه برگردد و کرایهٔ تو را بدهد!»[1]

آیا این صحیح است؟! ببینید، چطور امام علیه‌السّلام نقاط ضعف را اظهار می‌کند و کاملاً نشان می‌دهد. می‌گوید که ببین، تو می‌خواهی هارون زنده بماند و بر مسند غاصبانهٔ خلافت تکیه بزند تا برگردد و پول تو را بدهد! آیا این صحیح است؟! و او می‌گوید که عجب! ما تابه‌حال چه اشتباهی

---

[1] وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۱۸۲؛ رجال الکشی، ج ۱، ص ۴۴۰.

می‌کردیم!

توحید یعنی در همهٔ تجلیات خدا را دیدن و غیر او را ندیدن

موسی بن جعفر علیهماالسّلام به صفوان جمّال این‌طور می‌گوید و از آن‌طرف به علی بن یقطین می‌گوید که در دستگاه هارون برو! پس هر دو یکی است؛ هم کرایه ندادن شترها از ناحیهٔ امام است و هم در دستگاه رفتن علی بن یقطین، هر دو می‌شود و هیچ تفاوتی ندارد. او اگر در دستگاه هارون نرود، مخالفت امام را کرده است و این اگر مخالف کلام امام، شترها را کرایه بدهد مخالفت امام را کرده است، این را می‌گویند توحید.

توحید یعنی خدا را دیدن و غیر خدا را کنار گذاشتن، حالا آن خدا در هر مرتبه‌ای می‌خواهد تجلی کند. امروز می‌گوید: «این کار را انجام بده»، او گفته است و امروز می‌گوید: «همین کار را انجام نده»، باز او گفته است. «چرا گفتن» ممنوع! چرایی در کار نیست! چرا نداریم!

حضرت سلیمان با این درخواستش به ما فهماند حکومتی را که من به‌دست آوردم، حکومت الهی

است نه حکومتی که من بخواهم با زور، کلک، مکر و حیله سوارکردن بر سر مردم، بگیرم. نه، حکومتی که واقعاً از اول گفتم خدایا مرا تزکیه کن! اول با اتکاء به تو. تزکیه انجام شد، بسیار خوب حالا این حکومت را به من بده! برای چه؟! مگر حضرت سلیمان حکومت می‌خواست؟! نه، حضرت سلیمان حکومت نمی‌خواست! چرا حکومت نمی‌خواست؟

آیا خواستهٔ حضرت سلیمان رسیدن به ملک و حکومت بود؟!

یک روز حضرت سلیمان با تمام لشکریانش از کنار دیر راهبی می‌گذشت. لشکریان جنّ سمت راست او در حرکت بودند و لشکریان انس سمت چپ او در حرکت بودند، پرندگان آن‌قدر بر سر حضرت سلیمان و لشکریان او آمده بودند که تمام لشکریان در تحت سایهٔ پرندگان حرکت می‌کردند و خورشید به آنها نمی‌خورد. ـ حالا چه کسی این‌کارها را بلد است؟! ـ یک‌دفعه عابد از آن دور که آمد گفت: «عجب! عجب مُلک و حشمتی! چه دستگاهی! چه بساطی! بَه‌بَه!» پایین آمد و جلوی حضرت سلیمان را گرفت. گفت که یا نبی الله!

عجب دستگاهی پیدا کردی! عجب دستگاهی به‌هم زدی! کجایی؟! خیلی ملک پیدا کردی! پرنده‌ها را نگاه کن! اصلاً نگذاشتند که به‌اندازهٔ یک روزنه آفتاب به سرت بخورد! اِنس را نگاه کن، جنّ را نگاه کن! حضرت سلیمان فرمود:

لَتَسبیحَةٌ فی صَحیفَةِ مُؤمنٍ خَیرٌ ممّا أُعطیَ ابنُ داوُد؛ «یك تسبیح، یك سبحان‌الله در نامهٔ عمل مؤمن از تمام این مملکتی که خدا به سلیمان بن داود داده، بالاتر است.»[1]

این می‌شود حضرت سلیمان! آن‌وقت این حضرت سلیمان مملکت را می‌خواهد؟! اینکه خودش این را می‌گوید. نَعوذُ بالله حضرت سلیمان دروغ می‌گوید؟! **«و إنَّ مُلكَ سُلَیمان یَفنَی وَ التَسبیحَةُ یَبقَی.»**[2]

ملک سلیمان ازبین می‌رود، چه وقت ازبین می‌رود؟! وقتی جناب عزرائیل آمد و گفت: سلام علیکم جناب نبی‌الله کار تمام است. می‌گویند که ای عجب! تمام است؟! جناب عزرائیل می‌گوید که بله، دیگر تمام است! دیگر نه باد، نه سرعت نور، نه سرعت صوت، نه بالا و پایین، نه جنّ و انس، نه

---

[1] مجموعة ورام، ج ۱، ص ۱۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۸۳.

[2] عدّة الداعی، ج ۱، ص ۲۶۱:
امام صادق علیه‌السّلام: **«لِأنَّ ثَوابَ التَّسبیحَةِ یَبقَی وَ مُلكَ سُلَیمانَ یَفنَی.»**

پرنده‌ها و نه آصف [نمی‌توانند کاری انجام بدهند]، همهٔ اینها رفت دنبال کارش! من اینجا آمده‌ام و دیگر مسئله تمام شد و حالا باید به فکر آن‌طرفِ خودت باشی، این‌طرف تمام شد.

باد به تو دادیم، جنّ را به تو دادیم، انس را به تو دادیم، پرنده‌ها را به تو دادیم، چنین آصف برخیا را به تو دادیم که خورشید را برمی‌گرداند و ماه و کواکب را زیر و رو می‌کند، همهٔ کهکشان‌ها را چپ و راست می‌کند، همهٔ اینها را ما به تو دادیم امّا بنده، یعنی عزرائیل از همهٔ اینها بالاترم! می‌خواهی نگه‌دار! اگر می‌خواهی نگه‌دار!

مدد گرفتن انبیاء الهی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

دید که نه، چاره‌ای نیست. گفت که بسیار خوب، تسلیم هستیم، یا علی! تسلیم هستیم، بفرما! آنها هم که این کار را به مدد مولا علی می‌کردند! خیال نکنید [که غیر از این بوده است!] همهٔ آن کارها به مدد ولایت بود. در روایت داریم: «تمام انبیاء، اول به ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اعتراف کردند تا خدا

به ایشان این مقام را داد. »[1] اول به ولایت امیرالمؤمنین اعتراف کردند! ـ باید برای آن موقع و برای رفتن فکر کنید، آماده‌اید؟ آماده‌ایم برای حرکت و تسلیم می‌کنیم. ـ

آن نکته‌ای را که می‌خواستم در آخر بحث مطرح کنم ـ بااینکه هنوز مطلب نسبت به حضرت سلیمان باقی‌مانده است ولی احساس می‌کنم دیگر مسئله تطویل پیدا می‌کند ـ، آن نکته این است که روایتی از امام صادق علیه‌السّلام هست و می‌خواهم توجه رفقا را به این مسئله جلب کنم؛ امام علیه‌السّلام می‌فرماید:

«در روز قیامت همهٔ انبیاء که به بهشت می‌روند، نفر آخر حضرت سلیمان است که بعد از همهٔ انبیاء می‌رود.»

این قضیه برای چیست؟! اینکه از خدا می‌دید.

وَ ذلِكَ لِما أُعطِیَ لَهُ مِنَ المُلكِ فی الدّنیا.[2] «به‌خاطر آن حکومتی که خدا در دنیا به او داده، لذا او را پشت سر بقیهٔ انبیاء قرار داده است که اول آنها بروند.»

شما در دنیا خیلی سهم بردید، خیلی مملکت به شما دادیم!

تبیین مسئلهٔ تقاضای ملک و حکومت

---

[1] رجوع شود به بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۷۲؛ نهج الحق، ص ۱۸۳.

[2] بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۷۵:

«عن عبدِالله بن سِنانٍ قال، قال أبوعبد الله علیه‌السّلام: **"إنَّ آخِرَ الأنبیاءِ دُخولًا إلَی الجنّةِ سلیمانُ علیه السَلام و ذلكَ لِما أُعطیَ منَ الدّنیا."»**

توسط حضرت سلیمان

چرا این قضیه برای حضرت سلیمان پیش می‌آید؟! وقتی که او می‌گوید: ﴿وَ هَبۡ لِی مُلۡکٗا لَّا یَنۢبَغِی لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِیٓۖ إِنَّکَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾، امام علیه‌السّلام می‌فرماید خیال نکنید اینکه حضرت سلیمان می‌گوید که به من یک حکومت و سلطنتی بده که برای غیر من بعد از من سزاوار نیست، بخل می‌کند، بلکه حضرت سلیمان می‌خواهد بگوید که آن حکومت‌هایی که بعد از من می‌آید، حکومت به ظلم است، حکومت به جور است و حکومت به غلبه است! چه کسی می‌تواند پیدا شود تااینکه مثل من اول بگوید: ﴿رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِی﴾[1] و خود را تزکیه کند و بعد بگوید: ﴿لَا یَنۢبَغِی﴾؛ «سزاوار نیست!»

حالا ما یک فرمانداری پیدا می‌کنیم، نمی‌دانیم فردا چطوری از خواب برمی‌خیزیم! حالا خدا یک حکومت به ما بدهد که شیاطین این طرف ما باشند، جنّ هم آن طرف ما باشد، پرنده‌ها هم آن طرف ما

---

[1] .سوره ص (۳۸) آیه ۳۵.

باشند، اوضاع این‌طور باشد و باد در تسخیر ما باشد؟! این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟! ما نمی‌توانیم دو نفر را اداره کنیم، حالا خدا حکومت ربع یا نصف کرهٔ ارض را به ما بدهد! ﴿لَا يَنۡبَغِي لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِيٓ﴾ برای غیر من سزاوار نیست، چرا؟ چون این حکومت از ناحیهٔ توست درحالی‌که مردم عادی حکومت را با قهر و غلبه و دروغ و تهمت می‌گیرند و اخذ می‌کنند و آنها پیغمبر نیستند! این معنا است.

علّت داخل شدن حضرت سلیمان در بهشت به‌عنوان آخرین نبی

در اینجا نکته‌ای نسبت به روایت امام صادق علیه‌السلام راجع به اینکه حضرت سلیمان آخرِ همه به بهشت می‌رود هست ـ البته اگر این روایت نبود ما این حرف را نمی‌زدیم، ولی چون کلام امام صادق در اینجا هست الآن ما این برداشت را می‌کنیم، و اگر آن کلام نبود ما نمی‌دانستیم مسئله چیست و اطلاعی نداشتیم. ولی چون امام صادق می‌فرماید آن را می‌گوییم. ـ که جناب حضرت سلیمان، درست است این حکومت حکومتی است که از ناحیهٔ خدا

است، درست است که این حکومت، حکومت عدل است و شما که از خدا تقاضای حکومت کردی برای این است که اقامهٔ عدل کنی، برای این است که ظلم را ازبین ببری، برای این است که پرچم لا إلَه إلّا الله به دست شما در سراسر کرهٔ زمین برافراشته شود، اینها همه به‌جای خود محفوظ و درست هم است و همین‌طور هم هست و یقیناً هم همین‌طور بوده است و حضرت سلیمان هم همین کار را کرد؛ شرک را ازبین برد، به کشورها لشکرکشی کرد، همهٔ حکومت‌ها را برانداخت و همهٔ افراد را مسلمان و موحد کرد و پرچم توحید را در همه جا برافراشت و مقصد، غایت و هدف او فقط اعلاء کلمهٔ توحید بود، اینها درست ولی صحبت در اینجا این است که آیا تو از خدا خواستی یا خدا به تو داد؟! نکته این است!

حضرت سلیمان این را از خدا خواست و تقاضا کرد که ملک بدهد. شاید این‌طور به‌نظر ما می‌آید و مسئله را این‌طور توجیه می‌کنیم، شاید اگر حضرت سلیمان از خدا این تقاضا را نمی‌کرد، خدا حضرت سلیمان را بر همان حال و موقعیت خودش باقی می‌گذاشت! برای خدا چه اشکال دارد؟! چه ایرادی

دارد؟! بخواهد حکومت می‌دهد؛

﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَ تَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾[1]

بخواهیم می‌دهیم.

خدا به حضرت سلیمان گفت این حکومت را بگیر همان‌طورکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام مالک اشتر را صدا زد و گفت که بیا و به طرف مصر برو یا همان‌طوری‌که سلمان را صدا زد و گفت: «به‌سمت مدائن برو»، آیا این‌طور بود یا حضرت سلیمان خواست؟!

گرچه حضرت سلیمان به مقام نبوت و رسالت رسیده و گرچه ادّعای او حق است و هیچ جنبهٔ نفسانی و کدورت و اعتبار و خلط و مزجْ در نفس حضرت سلیمان وجود ندارد و حضرت سلیمان معصوم است و مقام عصمت دارد امّا حضرت

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نورملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:
«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلّط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم، از آن توست. پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی، و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری. و هر کس را که بخواهی عزّت می‌بخشی، و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی. خیر و برکت و رحمت، هر چه هست و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد، و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!»

سلیمان تقاضا کرد یا خدا داد؟! قضیه همین است! به‌خاطر همین باید آخِر سر تشریف ببرید! انبیاء که رفتند، حالا نوبت شماست!

مسئله، مسئلهٔ ظلم و جرم نیست ولی صحبت خیلی دقیق است رفقا! خیلی مسئله دقیق است. حضرت سلیمان می‌خواهد اقامهٔ عدل کند و اعلاء کلمهٔ توحید کند و خود را مظهر این ظهور الهی دربیاورد تا به دنیا بگوید کسی که بخواهد مظهر شود، این‌طور است. ولی تقاضا از طرف که بود؟! خلاصه بیش از این دیگر ما مطلب را گسترش ندهیم.

تذکراتی دربارهٔ ماه رجب و اهمیت آن

ماه رجب نزدیک است و رفقا به اهمیت این ماه وقوف کامل دارند و همان‌طوری‌که اطلاع دارند خصوص ماه رجب از تمام ماه‌های دیگر، از یازده ماه دیگر، یک فضیلت خاص دیگری دارد و همیشه بزرگان همین‌طور مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تا آنجایی که بنده به یاد دارم قبل از ورود در ماه رجب برای شاگردان و تلامذهٔ خودشان صحبت می‌کردند و نسبت به ماه رجب تأکید می‌ورزیدند و

حساب جدایی برای این ماه نسبت به سایر ماه‌ها در نظر می‌گرفتند. حتی یادم است در بعضی از این مجالس فرمودند که بزرگان راه و اولیاء الهی از ماه‌ها قبل مراقبه، مجاهده و توجه خودشان را بیشتر می‌کردند، کمتر صحبت می‌کردند و کمتر مطالب بیهوده می‌گفتند.

آنها که مطالب بیهوده نمی‌گفتند ولی بالأخره مطالبی که حالا چندان ضرورتی هم ندارد کمتر اینها را می‌گفتند تااینکه توجه و تمرکز آنها به نفس بیشتر شده باشد و از تشتت و افتراق دورتر باشند و به تجمُّع و جمعیت و اجتماع نزدیک‌تر باشند. بیشتر در خودشان باشند تااینکه به مسائلی دیگر بخواهند فکر کنند.

ورود در ماه‌های حرام و ماه‌هایی که مورد عنایت و لطف خاص پروردگار است آداب و شرایطی دارد. شما وقتی که به دیدن یک نفر می‌روید با همان لباسی که در منزل می‌پوشید که نمی‌روید. لباس می‌پوشید، حمام می‌روید، عطر می‌زنید و خودتان را آماده می‌کنید که چه صحبتی کنید و چگونه تکلم کنید. ماه

رجب هم از دیدگاه اولیاء الهی یک هم‌چنین خصوصیتی دارد. لذا می‌فرمودند که بهترین کار برای سالک این است که قبل از ماه توبه کند، غسل توبه و غسل استخاره و بعد از دو رکعت نماز سر به سجده بگذارد و صد مرتبه «**أستَخیرُ اللهَ بِرَحمَتِهِ**» بگوید.[1]

یعنی خدایا من می‌خواهم خودم را برای ورود در این ماه آماده کنم، می‌خواهم دست و پای خودم را جمع کنم، می‌خواهم وضع خودم را درست کنم و به‌عنوان یک عبد حساب خودم را با تو تسویه کنم.

بهترین عمل در ماه رجب در کلام بزرگان

ما در جایی بودیم که رفقا از من سؤال کرده بودند بهترین چیز برای ماه رجب چیست؟ گفتم که من همان را عرض می‌کنم که بزرگان فرموده‌اند؛ بهترین چیز این است که انسان خود را از خود بیرون بیاورد، از خودیت بیرون بیاورد و به‌عنوان یک عبد باشد و ارادهٔ خود را تسلیم ارادهٔ پروردگار کند و اختیار خود را تسلیم اختیار پروردگار کند.

هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد قبل از اینکه

---

[1] مهر تابناک، ص ۲۳۰، با قدری اختلاف.

انجام بدهد، اول ببیند که او چه می‌خواهد بعد انجام بدهد. هر فکری که می‌خواهد برای او بیاید اول ببیند او به چه رضایت دارد بعد راجع به آن فکر کند. هر اقدامی که می‌خواهد بکند اول یک جنبهٔ اتصال و ارتباط به او را در نظر بگیرد و بعد نسبت به این قضیه اقدام کند. این مقام عبودیتی است که اگر خداوند به بنده‌ای توفیق بدهد می‌تواند حظّ بیشتر و نصیب بیشتری را ببرد.

روزه در ماه رجب بسیار مستحب است و افرادی که می‌توانند هر روز را روزه بگیرند، هر روز را بگیرند. اگر مزاجشان، استعدادشان، قوایشان آمادگی این را دارد، چه بهتر! اگر نه یک روز در میان، اگرنه دو روز در میان و اگر نه هفته‌ای یک مرتبه؛ علیٰ‌کلّ‌حال هر شخص به مقدار سعه و توانش روزه بگیرد.

در روایت داریم که بزرگان و اولیاء الهی، ائمه علیهم‌السّلام و به‌خصوص رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این سه ماه را پشت سر هم به هم وصل می‌کردند؛ از ماه رجب تا ماه رمضان را از نظر روزه

به هم وصل می‌کردند. اگر کسی نمی‌تواند روزه بگیرد مستحب است که به‌جای آن صد مرتبه در هر روز ذکر **«سُبحانَ الإلهِ الجَليل، سُبحانَ مَن لايَنبَغی التَّسبيحُ إلّا لَهُ، سُبحانَ الأعَزِّ الأكرَم، سبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ وَ هوَ لَهُ أهلٌ»**[1] را بخواند، خداوند ثواب روزه را به او می‌دهد.

رفقا از رعایت آداب و خصوصیات ماه رجب غفلت نکنند که این مأدبهٔ الهی و سفره‌ای که خداوند متعال برای بندگان خاص خودش در این ماه قرار داده است در سایر ماه‌ها نیست و این، حکم خاص به خودش را دارد.

تأثیرهایی که به‌واسطهٔ فیوضات الهی در این ماه می‌آید با فیوضات در ماه‌های دیگر تفاوت دارد و انگار یک جنبهٔ توحیدی و تجلیات قوی‌تری در این ماه وجود دارد که برای قطع تعلقات، این ماه تأثیر بسیار زیادی دارد.

مراقبه را بیشتر کنید، کمتر صحبت کنید و در حد ضرورت مسائل را مطرح کنید. و انسان از توجه به

---

[1] .اقبال الأعمال، ص ۶۷۳.

مسائل زائد که چندان نفعی به حال او ندارد و اخبار که این‌طرف چه می‌شود، آن‌طرف چه می‌شود، بالا چه می‌شود، دیدن‌ها، مسائل، ظواهر، آداب، رفت و آمدهای بیجا، ارتباط‌های بی‌جا که فقط غیر از اتلاف وقت و تشویش اذهان و اضطراب خاطر ثمره‌ای ندارد پرهیز کند.

حال که مسئله به‌دست ما نیست و ما نمی‌توانیم کاری انجام دهیم و تأثیری بگذاریم، حداقل به خودمان بپردازیم! جداً و واقعاً حالا ما ببینیم آنجا چه خبر شده و آنجا چه شده است، ما چه‌کار می‌توانیم بکنیم؟! غیر از اینکه فکر و ذهنمان با این مسائل به تشویش و اضطراب بیفتد ثمری ندارد، درصورتی‌که برای ورود و نفوذ جلوه‌های الهی قلب آرام و ضمیر مطمئن لازم است.

وقتی که یک نفر می‌خواهد با شما صحبت کند، اگر حواسش جای دیگر باشد و دنبال بدهکاری و دعوا و مرافعه‌هایی که کرده باشد باشد، می‌گویید: «آقا حواست کجاست؟! من با شما صحبت می‌کنم!» این‌طور نمی‌گوییم؟! می‌گوییم که حواست

کجاست؟! می‌شنوی یا نمی‌شنوی؟! و او می‌گوید که آقا ببخشید! می‌گوییم که آقا مگر ما اینجا بی‌کار هستیم؟! ما حرف می‌زنیم و شما حواست یک جای دیگر است! اول برو فکر خودت را صاف کن و خودت را از اضطراب بیرون بیاور تا بعد بفهمی من چه می‌گویم. آیا نمی‌گویید؟!

اگر مطلب علمی باشد، دقیق باشد، قابل فهم باشد، مثلاً یک مسئلهٔ ریاضی باشد، آیا شما می‌توانید با فکر ناراحت آن را حل کنید؟! می‌توانید یک معادله را با فکر مشوّش حل کنید؟! نمی‌شود. شرط در فیوضات الهی هم قلب آرام و نفس صاف است. قلبی که در اضطراب است فیض الهی در آن نمی‌آید که نمی‌آید که نمی‌آید! می‌آید و ردّ می‌شود و به یکی دیگر می‌خورد. آن فیض در قلبی که در آن افکار غیرصحیح و غیرواقعی دور می‌زند، وارد می‌شود ولی نمی‌ایستد! گیرنده وجود ندارد، فرستنده هست ولی گیرنده نیست و نمی‌گیرد! پس باید شرایطش را آماده کرد و موانع را از سر راه برداشت تااینکه انسان بتواند فیض بیشتری ببرد.

از خداوند طلب می‌کنیم که این ماه را بر ما

مبارک گرداند؛ و ما را مستعد برای ادراک فیوضات قرار بدهد؛ و در تحت ولایت و عنایت و الطاف صاحب مقام ولایت کبری، حضرت بقیةالله فی‌الأرضین أرواحُنا لتراب مقدمه الفداء ـ که بدون برو و برگرد هرچه می‌رسد از ناحیهٔ نفس آن حضرت می‌رسد ـ، خداوند معدّات را برای ما فراهم و موانع را از سر راه ما بردارد.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد